

فرهنگ متکی به افتخارات دروغین

(نگاهی به جعلیات در تاریخ ایران)

نام کورش در کتاب تورات به صورت خوروش آمده است که در روسی کهن به معنای مار سیاه زهرآگین و یا خروس جنگی است. امروزه این معنی را نمی توان در فرهنگ های زبان روسی یافت و تنها از مسیر منابع اتیمولوژی زبان روسی دسترسی به آن میسر است. این همان واژه ای است که در پیشوند نام خروشچف هم دیده می شود. و لازم است اشاره کنم نام های فامیل روسی ارتباط گسترده ای با اسامی حیوانات وحشی و جنگلی دارد، مثلا زایتسف و یا مدویوف که اولی به معنای از خانواده ی خرگوش ها و دومی به معنای از خانواده ی خرس هاست. بدین ترتیب نام کورش یک لقب محلی روسی است که اشاره به یک حیوان بی رحم دارد و باردی که از او در تاریخ به عنوان تخریب کننده ی بی امان تمدن شرق میانه باقی مانده ، کاملا منطبق است .

و به همین ترتیب است نام انشان که به غلط آن را قسمتی از ایلام و در حوزه ی کنونی منطقه فارس شناخته اند. این هم از آن حقه بازی های پروفیسوران عالی مقام دانشگاه های اروپا است که برای وصله پینه کردن تاریخ هخامنشیان از هیچ جعل و تفسیر احمقانه ای روی نگردانده اند. آن ها یک دولت و امپراتوری جعلی تر و بی نشانه تر از اشکانیان، به نام امپراتوری و تمدن ماد، بدون هیچ نشانه دیرین شناسی و قوم شناسی و باستان شناسی ساخته اند تا فقط گهواره ای برای پرورش کورش و محملی برای ایرانی شناختن او تدارک دیده باشند و چون کورش در گل نبشته ی بابلی اش خود را برخاسته از انشان معرفی می کند، پس از ۲۵۰۰ سال با سرهم بندی کردن مثنی مطالب قلبی بی سر و ته و نامفهوم کوشیده اند انشان را همان فارس معرفی کنند که در اصل نه یک نام بومی قبیله ای و جغرافیایی، بل واژه ای تحقیر کننده و شبه ناسزا، به معنای غریبه و بی خانمان و ولگرد است، که بومیان ایران و بین النهرین بر متجاوزین هخامنشی گذارده اند. اشاره کنم که واژه ی هخامنش نیز لقب دیگری است که پس از تسلط داریوش و نخست وزیری مردخای و انتخاب استر به عنوان ملکه ی داریوش و قتل عام پرخشونت مخالفان یهود در سراسر ایران، که نزد یهودیان به عید پوریم معروف است و بالاخره تسلط کامل رابی های یهود بر ایران و بین النهرین، مردم شکست خورده ی منطقه بر قوم داریوش نهادند و آن ها را حاخام منش به معنای پیرو روحانیت یهود نام نهادند. این نام پس از خروج قوم کورش از منطقه، به سبب شکست شان از اسکندر، هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده و تا ۸۰ سال پیش هیچ کس با آن آشنا نبوده است و این خود دلیل بزرگی است که بومیان ایران هخامنشیان را مهاجم و غریبه می شناخته اند. بیگانگی آن ها برای بومیان ایران تا به آن حد جدی و خاطره ی ویرانگری های شان در بین النهرین و ایران چندان با نفرت و خشم عمومی توأم بوده است که ردی از این امپراتوری را، تا ۸۰ سال پیش، حتی در افسانه های شاهنامه نیز نمی یابیم .

تلفظ درست انشان ، که کورش در گل نبشته ی بابلی اش، سرزمین و زادگاه و مرکز قدرت بومی خویش معرفی می کند، انزان است، که به صورت انزاب نیز ثبت است و نام ناحیه ی بزرگی در حاشیه ی شرقی دریای سیاه بوده است که نه فقط درست با همین تلفظ، هنوز بر چند دهکده ی پراکنده از حوالی اردبیل تا سوچی در کناره دریای سیاه باقی مانده است ، بل این نام هنوز هم بر شاخه ی جنوبی زبان روسی اطلاق می شود، اما استادان عالی مقام اروپایی کوشیده اند به مدد یک گونی سریش این نام را با جغرافیای فارس کنونی منطبق کنند .

مورخ برای نخستین بار، کلمه‌ی فارس را در کتیبه‌ی بیستون داریوش می‌یابد و پیش از آن در هیچ صورتی و حتی در گل‌نوشته‌ی کورش، این واژه ثبت و یافت نشده است. این کتیبه تعدادی واژه و اسامی دیگر نیز ارائه می‌دهد که باز هم برای اولین بار در اسناد تاریخی ایران دیده شده است:

هخامنش: به عنوان بنیان‌گذار ناشناس سلسله‌ی هخامنشی

پارس: به عنوان اشاره‌ای بر قوم حاکم

بگ: به عنوان نام یک خدا

ارت: به عنوان نام خدایی دیگر

اورمزد: به عنوان صفتی برای خدا، با مفهوم سرزمین بخش

امپراتوری هخامنشیان، درست پس از مرگ کورش، به علت مخالفت کمبوجیه و بردیا با تسلط یهودیان بر آن امپراتوری، در حال از هم پاشیدن بود. یهودیان که سرمایه‌گذاری کلان خود برای استقرار کورش را در خطر می‌دیدند، با کودتای داریوش، موفق به حذف آن دو برادر و موجب ظهور شاخه‌ی جدیدی در آن امپراتوری به سرکردگی داریوش شدند و امپراتوری نوپا را به طور کامل در اختیار گرفتند. پس از این تحول به نام‌های کاملاً جدیدی در آن تجمع، چون آریارمن، ارشام، ویده‌فرنه، گئوبروه، بگ‌بوخشه، ارت‌منش، ارت‌شیر و غیره برمی‌خوریم، که تمامی آن‌ها نام‌های ساختگی و دائرةالمعارفی‌اند، با دیگر اسامی بومیان ایران، چون مرتی‌یه، چین‌چه‌فری، ویزدات، که در همان کتیبه آمده، تطابق و همخوانی ندارند و به احتمال زیاد به جای نام‌های یهودی شخص داریوش و همراهان کودتاگر او به کار رفته‌اند. پیدا شدن این اسامی جدید، در نام‌گذاری سلاطین هخامنشی، که با اسامی ثبت شده در زبان ایلامی و کردی و اورارتویی هیچ‌سختی ندارند، نشان می‌دهد که مرکزی در کار استحکام و سازمان‌دهی مدیریت سیاسی، فرهنگی و نظامی این امپراتوری با هدف‌های خود بوده است. چندان که پیدایش خط میخی هخامنشی و ساختمان مرکزی تخت جمشید را نیز درست در همین ایام و با ظهور داریوش برابر می‌بینیم. در این باره اسناد محکم تاریخی لازم را در جلد اول کتاب 12 قرن سکوت ارائه داده‌ام.

این اسناد با صراحت تمام مسلم می‌کند که این نیروی فرهنگی و خردمند، پس از کشتن کمبوجیه و بردیای ضد یهود، در جریان کودتای داریوش و قتل سراسری تمام طرفداران آن‌ها، دربار هخامنشیان را در اختیار گرفته‌اند. تورات به دفعات بر این تسلط کامل رابی‌های یهود بر دربار هخامنشیان تأکید می‌گذارد، که مشروح آن را می‌توان در کتاب‌های استر، عزرا، نحیمیا، دانیال و اشعیا در تورات یافت و من کوشیده‌ام گزیده‌ای از آن‌ها را در همان بخش اول کتاب 12 قرن سکوت ارائه دهم. سؤال بزرگ تاریخی، که در این مرحله بروز می‌کند سئوالاتی است که می‌توان درباره‌ی ساختمان و سطر نوشته‌های پاسارگاد ارائه داد و در کوشش برای یافتن پاسخی برای این سئوالات، پرده‌ی دیگری از جعلیات تاریخی مورخین یهود درباره‌ی آن دوران را گشود، بحثی که در پیش درآمد بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت به نام ساسانیان به تفصیل خواهم آورد.

اینک به یقین کامل می‌توان ساختگی بودن بسیاری از اسناد و ادعاها درباره‌ی هخامنشیان را طرح و مثلاً به سادگی معلوم کرد که تمام ادعاها درباره‌ی قوم ماد جعل مطلق و در واقع بافتن آستری مناسب، برای لباس ظاهراً فاخر هخامنشیان است. زیرا بدون افسانه‌های مادی، کورش بدون پدر بزرگ، بدون همسر، بدون جنگل بان پرورش دهنده و بدون گنجینه‌های همدان می‌ماند و قصه‌ی کودکانه‌ی ظهور کورش از پاسارگاد و پارس، بدون مقدمه‌های سرگرم‌کننده آغاز می‌شد.

باری بحث من بر سر غیر بومی و غیر محلی بودن اسامی هخامنشی، پس از ظهور داریوش بود و اشاره کردم که این اسامی، ساختگی و انسکلوپدیک است و هرکدام را به منظور تأکید بر موضوعی مثلاً خدای بگ و یا خدای ارت ساخته‌اند، درست مانند لقب جعلی آریا مهر که برای محمد رضا شاه تراشیدند. بعدها و در بحث پس از اسلام خواهم نوشت که کل زبان فارسی کنونی را، درست با همین شیوه، در اواخر قرن سوم هجری و در دربار سامانیان سرپا کرده‌اند.

مثلاً نام‌های اورارتویی مانده بر کتیبه‌ی آذربایجان، که به وسیله‌ی ملیک شویلی خوانده شده، چنین آواهایی دارد: کادیا اونی، پولو آدی، بیا ای نی، لیب لی اونی، آرگیشتی، که به آواهای ترکی و قفقاز جنوبی بسیار نزدیک است و حتی واژه

ی ترکی مستقیم آد و گیشتی را در آن می یابیم، که نام آرگیشتی را می توان به گریز اننده ی مهاجمان ترجمه کرد و ترکیبی است از دو واژه ترکی و یا در کتیبه های ایلامی به اسامی با آواهای عربی و خوزی بر می خوریم: شوتروک نهونته، هور پتیل، کوک نشور، تمتی هلیکی. در این اسامی نیز رد آواها و لغات کنونی و کهن اعراب جنوب و خوزی ها پیدا است: هور، نشور، هلیکی. حتی آوای آن چند اسمی که به اصطلاح از ماد ها ذکر می کنند، بسیار از آوای نام های پس از داریوش دور است: ایشتو ویگو، آستواکس، ارباکس. به نظر من این اسامی از آن ماندی ها و به آوای زبان ارمنی نزدیک است، که همسایه ی ماندی ها بوده اند. اما آن اسامی که پس از داریوش در اسناد هخامنشی ظهور می کند، نه فقط با هیچ یک از آواهای اسامی این همسایگان هخامنشی، بل که حتی با آوای واژه های مانده در کتیبه ی بیستون هم منطبق نیست و با آوای اسامی مانده در گل نبشته ی کورش، مثلاً آوای نام چش پش نیز قرابت ندارد.

در عین حال مدیریت امپراطوری هخامنشیان را دوگانه و دو مرحله ای می یابیم، تا جایی که این دو مدیریت را به علت تفاوت های اساسی و بنیانی آن، به دو تیره ی مختلف آن قبیله منتسب کرده اند. این دوگانگی را می توان از طریق غیر مستقیم دیگری نیز بر ملا کرد. مثلاً مفسران و مورخین یهود، با غلط خواندن گل نبشته ی کورش، (که بخشی از نادرست گویی در باره ی آن را، در ابتدای بخش اول «پلی پرگذشته» و در مقاله ای با نام «گل نبشته ی کورش» گفته ام)، و با استناد به یک جمله ی خودستایانه ی او در آن گل نبشته، کوشیده اند آن جمله را تا مقام نخستین منشور حقوق بشر بالا کشند و معلوم نیست بر کجای سردر سازمان ملل بچسبانند!!! اما هرگز نخواسته اند بر اعترافات عدیده ی داریوش در کتیبه ی بیستون، به گوش و دماغ بری، میخ کوبی اسیران به دروازه ها و دار زدن های مکرر سرداران و رهبران مقاومت اقوام ایران و بین النهرین تفسیری بنویسند، و به سادگی بر اعمال او، که نخستین نمونه ی سرکوب به شیوه ی کنونی ارتش اسرائیل و ایالات متحده و سپاهیان استماری در چهار سده ی اخیر در جهان بوده است، چشم پوشیده اند.

هنوز درباره ی خشونت هدایت شده ی داریوش در جلوگیری از گسترش مقاومت در میان اقوام و ملت های مغلوب کورش، به صورت آکادمیک، بررسی لازم صورت نگرفته است، اما اگر بخواهیم با استناد به همین روایت های موجود قضاوتی کنیم، باید بگوییم در حالی که این اسناد به مسالمت جویی بردیا و کمبوجیه نسبت به حقوق اقوام پایمال کورش اشاراتی می کند، دیگر اسناد مستقیم و همزمان آن دوران، و بالاتر از همه متن کتیبه ی بیستون، به خشونت بی بدیل داریوش در گزینش روشی مخالف کمبوجیه و بردیا تصریح دارد. و آن گاه که اشارات تورات و نقل های مستقیم مورخین یهود، از جمله در کتاب تاریخ یهود ایران اثر آقای لوی، در مخالفت وسیع کمبوجیه با باز ساخت معابد اورشلیم و متفرق کردن دوباره ی یهودیان و برچیدن تجمع تازه پدید آمده ی آن ها را در نظر می گیریم، چشم انداز تازه ای در شناخت روابط یهود و هخامنشیان گشوده می شود.

«مخالفت کمبوجیه نسبت به یهودیان به قسمی محسوس بود و توقف بنای خدا در آن عصر طوری در یهودیان مؤثر واقع گردید که بعضی از مورخین شرق چون عمل تبعید یهودیان به وسیله ی او را نظیر بخت النصر دیدند به اشتباه کمبوجیه را بخت النصر تصور کرده اند. یهودیان مقیم یهودیه، که مجبوراً ساختن خانه خدا را متوقف کرده بودند، ادامه ی بنای خانه ی خدا را موکول به عصر شاهنشاه دیگری که پی به اهمیت اتحاد با یهود برد، نمودند. مدت حکومت شش ساله کمبوجیه در بابل هنگام حیات پدرش و دوره ی 7 ساله ی سلطنت بعد از پدر، لطماتی نسبت به برنامه ی ملی یهود وارد کرد. چنان چه رویه ی کمبوجیه هم مانند پدرش ادامه می یافت موقعیت بزرگی نصیب مهاجرین یهود می شد.» (حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص 234)

اگر به دستور پیشین کورش، که به عنوان نخستین فرمان صادره ی او در بابل شناخته شده، رجوع کنیم، بدون مکت معلوم می شود، که فرزندان کورش در ارتباط با قوم یهود درست نقطه ی مقابل پدر عمل کرده اند، مخالفتی که انگیزه و سبب درست آن آشکار نیست اما گمانه هایی در باره ی دخالت مغان در تغییر عقیده و نظر فرزندان کورش در تاریخ موجود است، چندان که تورات می نویسد پس از تسلط دوباره یهودیان بر نهادهای آن امپراطوری و استقرار کامل داریوش، مخالفان خود را در ایران در یک حمله ضربتی، که با اجازه ی داریوش انجام شده، قتل عام کرده اند. قتل عامی که بنزد ایرانیان به قتل عام مغان و نزد یهودیان به قتل عام و عید پوریم معروف است.

«در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آن چه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر زمین پهنورش بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش پارس، اعلام می دارم که خداوند، خدای آسمان ها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه ای بسازم. بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می توانند به آنجا بازگردند و خانه ی خداوند، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدای

اسراییل همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه‌ی خدا تقدیم کنند». (عهد عتیق، عزرا، 4:1-1)

نکته‌ی بدیع این جاست که تورات نظیر همین فرمان را، از زبان داریوش نیز نقل می‌کند، با این تفاوت که فرمان کورش به بازگشت اسیران و آغاز مجدد بنای خانه‌ی خدا در اورشلیم تصریح دارد، در حالی که فرمان داریوش بر رفع مزاحمت از باز ساخت بنای معبد اورشلیم، که پیش‌تر دستور آن را کورش داده بود، اشاره دارد. همین مطلب ساده بر این حقیقت تاریخی صحه دوباره می‌گذارد که در فاصله‌ی این دو فرمان، که دوران حکمرانی کمبوجیه و بردیا است، روابط بین یهودیان و دربار هخامنشیان تیره بوده و این حقیقت دیگر تاریخی را محکم تر می‌کند که مسئولیت تاریخی قتل بردیا و کمبوجیه با یهودیان است که برای آسودگی خیال خویش، داریوش را در راس یک گروه هفت نفره ی کودتاگر، به قصابی مردم منطقه و قتل عام دشمنان یهود، در ایران و بین‌النهرین، می‌گمارند.

«بگذارید خانه‌ی خدا دوباره در جای سابق‌اش ساخته شود و مزاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست‌اندرکار ساختن خانه خدا هستند، نشوید. بل که برای پیشرفت کار بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانه سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات جمع‌آوری می‌شود، بپردازید. هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند به ایشان گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدهید تا قربانی‌هایی که مورد پسند خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی پادشاه و پسران‌اش دعا کنند. هر که این فرمان مرا تغییر دهد، چوبه‌داری از تیرهای سقف خانه‌اش درست شود و بر آن به دار کشیده شود، و خانه‌اش به زباله‌دان تبدیل گردد. هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و خانه‌ی خدا را خراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانه‌ی خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را صادر کردم، پس بدون تأخیر اجرا شود». (تورات، عزرا، 6:6-12)

بدین ترتیب محتوای این نخستین اعلامیه‌ی داریوش، معلوم می‌کند که استقرار و استیلا بر از جنایت و کودتا گرانه‌ی او در منطقه، فقط می‌توانسته است با کمک یهودیان برقرار شده باشد، که رفتار کمبوجیه و بردیا را با بر باد رفتن آرزوهای‌شان در توطئه‌ی مسلط کردن کورش بر مردم شرق میانه، برابر می‌دیدند. شاید اکنون دیگر این بحث تازه گشوده درباره‌ی روابط هخامنشیان و قوم یهود را، به سرانجام روشنی رسانده باشم و اگر کسی مترصد دریافت حقیقت بوده، اینک دیگر علت اصلی برآمدن ناگهانی امپراتوری هخامنشی در شرق میانه، سبب و چگونگی نابودی پیاپی فرزندان کورش و نیز نحوه و دلیل به قدرت رسیدن ماجراجویانه و پر از کشتار داریوش را، که چیزی جز تجدید حیات و اقتدار قوم یهود در منطقه نبوده است، کشف خواهد کرد.

باری، اینک داریوش با توسل به سخت‌ترین خشونت‌ها، بر منطقه مسلط شده است و یهودیان دریافت‌اند که کنترل خشم این همه قوم مغلوب، بی‌نظارت مستقیم آن‌ها میسر نیست. تجربه‌ی حکومت کمبوجیه و شورش سراسری و عمومی ملت‌های متعددی در شرق میانه، علیه سلطه‌ی هخامنشی، به آن‌ها فهمانده بود که ادامه‌ی حیات آن امپراتوری محتاج برآوردن یک مرکز قدرت جدید در جای بابل و ایران شده است. آن‌ها، چنان که تورات به دفعات اعتراف می‌کند، مهار اداری امپراتوری هخامنشیان را به دست گرفتند و نمایشات القاکننده‌ی عظمت را آغاز کردند: با تقلید از نقوش و سمبل‌ها و نشانه‌ها و معماری کاخ‌های آشور و بابل، و چنان که داریوش خود اعتراف می‌کند، با استفاده از هنرمندان ملت‌های شکست خورده‌ی بین‌النهرین و ایران، در شوش و تخت جمشید و پاسارگاد و همدان، قصرهای سلطنتی ساخته شد و برای بیان روایت نادرست رخدادها، با کپی برداری از خطوط آشوری و بابلی، خط ساده‌ای اقتباس کردند. خطی که فقط در سده‌ی نخست حکومت هخامنشیان به کار رفت، چنان که از اردشیر دوم به بعد، کتیبه‌های چند سطری سلاطین، به متون کوتاه مغلوب خام‌دستانه‌ای بدل شد که گویی هیچ صاحب نظری برای تصحیح آن‌ها یافت نمی‌شده است. مورخ امروز با نگاه به کتیبه‌های سراپا مغلوب و معیوب اردشیر دوم و سوم مطمئن می‌شود که آن امپراتوران و منشیان‌شان خواندن و نوشتن خطوط درباری خویش را نمی‌دانسته‌اند و این هنوز در حالی است که متن این کتیبه‌ها، واژه به واژه، تقریباً رونوشت مکرری از کتیبه‌های امپراتوران پیشین هخامنشیان بوده است!!!

باری در این کتیبه‌ها و به ویژه کتیبه‌ی داریوش در بیستون، برای نخستین بار به واژه‌ی فارس برمی‌خوریم که مفاهیم گونه‌گونی را منتقل می‌کند. به زحمت بتوان سند مکتوب باستانی دیگری یافت که توسل به جعل و دروغ در آن، به وسعت کتیبه‌ی بیستون باشد. من هر بار که متن این کتیبه را می‌خوانم از خود می‌پرسم به چه سبب تاکنون در این مطالب مغشوش باریک نشده‌اند و متنی چنین مزورانه و در عین حال سفاکانه را سنگ نخست و پایه‌ی عمارت فرهنگ، تاریخ و هویت ایرانیان قرار داده‌اند!!!

من فقط به یکی از ده‌ها دروغ آشکار داریوش در کتیبه‌ی بیستون اشاره می‌کنم تا معلوم شود چه گونه اسنادی را جدی گرفته‌اند و چه کسانی، با چه حد از دانایی، کوشیده‌اند بر مبنای این گونه پریشان نویسی‌های بی‌پایه، هخامنشیان را آغازگر تمدن و تاریخ ایران معرفی کنند. داریوش در بند 11 ستون 1 می‌نویسد:

داریوش شاه گوید: پس از آن مغان گنومات نام از پ‌نسی یادوا برخاست. او به مردم دروغ گفت که من بردیا پسر کورش هستم و مردم همه از کمبوجیه برگشته به سوی او شدند.

و در سطر 26 ستون 4 می‌نویسد:

داریوش شاه گوید: و میزادات نام پارسی دروغ گفت که من بردیا پسر کورش هستم. او پارس را نافرمان کرد.

بدین ترتیب یک بار هم در کتیبه‌ی بیستون صحت این ضرب‌المثل معروف به اثبات رسید که: «دروغ‌گو کم حافظه است!» حتی اگر بخواهیم به همین متن مکرر اما با اسامی مختلف نیز بها دهیم لااقل معلوم می‌شود که انتساب به بردیا با همدلی و حرکت مردم علیه داریوش مترادف بوده است و همین اشاره کافی است که داریوش را در برابر فرزندان کورش بباییم. تناقضات فراوان در کتیبه بیستون چندان ناشیانه و سرهم بندی شده است که او را می‌بینیم که در همان کتیبه، به صورتی غیر عادی، به خواننده التماس می‌کند که سخنان او را دروغ نپندارند.

«تو که از این پس این نوشته را خواهی خواند، کارهایی را که در یک سال انجام داده‌ام باور کن و دروغ مپندار. قسم به اورمزد، که دروغ نیست. و من هنوز تمام اعمال‌ام را ننوشته‌ام تا به نظر قابل باور بیاید و دروغ پنداشته نشود»!!! (کتیبه‌ی بیستون، ستون چهار، بندهای 6 و 7 و 8)

آن چه در کتیبه‌ی بیستون بیش‌ترین حیرت مورخ را برمی‌انگیزد این است که داریوش به دفعات از شورش مردم پارس علیه حکومت هخامنشیان سخن می‌گوید. آیا این چه گونه امپراتوری پرسیان است، که هم از آغاز، پرسیان علیه آن شوریده‌اند؟!!!!

به راستی که از متن کتیبه‌ی بیستون دریافت دقیق مفهوم واژه‌ی پارس ناممکن است. پیش‌تر نوشته بودم که واژه‌ی «پارسه» یک ناسزا و به معنای ولگرد و بی‌خانمان و مهاجم ناشناس است. این معنا هنوز هم در واژه‌نامه‌های کردی و فارسی ضبط است و می‌تواند پس از هجوم ناگهانی قوم غریبه‌ی هخامنشی، از سوی بومیان شرق میانه و ایران، به عنوان لقبی تحقیرآمیز به قبیله‌ی کورش، به خصوص پس از خون‌ریزی‌های سراسری داریوش بخشیده شده باشد و بررسی‌های گمانه‌های دیگری که در بخش اول کتاب 12 قرن سکوت ضبط است و تقریباً در صحت این گمانه‌ها تردید ندارم، زیرا واژه‌ی پارسه یک لغت نوظهور و بدون پشتوانه‌ی قومی و جغرافیایی است، که پس از تسلط داریوش بر ایران عرضه می‌شود و ثبت مکرر آن در کتیبه‌ی بیستون نیز کاربرد مبهم و نامعینی دارد.

داریوش، در درجه‌ی نخست، همدستان خود در کودتای علیه بردیا و کمبوجیه، و نیز سرکرده‌گان نظامیان‌اش را، که به سرکوب سرداران اقوام مقاوم می‌فرستاد، پارسی خوانده است، که می‌تواند روزنه‌ی روشنی به لقب بودن این عنوان بگشاید:

«ویدرن نام پارسی، بنده‌ی من، او را سرکرده‌ی آن سپاه کردم... وومیس نام پارسی، بنده‌ی من، او را به سرکوب فرستادم... پس از آن سپاه فارس را فرستادم... ارت وردی‌ی نام پارسی، بنده‌ی من، او را فرمانده‌ی آنان کردم... و یوان نام پارسی، بنده‌ی من را سردار آنها کردم... ویدفرنا نام پارسی، بنده‌ی من او را سردار آنان کردم... در زمان کشتن گنومات مغ این مردان با من همکاری کردند و همدستان من بودند: ویدفرنا، پسر وایسپار پارسی، اوتان پسر توخر فارسی، گئوبروو پسر مردونی‌ی پارسی، ویدرن پسر بگابینگن فارسی، بگ بوخش پسر داتوده‌ی پارسی، اردومنش پسر دهوک پارسی.»

بدین ترتیب داریوش عمدتاً سرکرده‌گان نظامی و همدستان خود را پارسی می‌خواند و هر چند مواردی هم در کتیبه از واژه‌ی پارس مفهومی جغرافیایی برداشت می‌شود، اما این جغرافیا نامعین و پریشان است و اشاره‌ی درستی به منطقه‌ای خاص ندارد.

مطلب بسیار مهم در کتیبه این است، که در مواردی، داریوش به نافرمانی و شورش سپاهیان و سرداران پارسی خود نیز اشاره می‌کند و عمده‌ترین شان، که شایسته‌ی دقت فراوان است. در بند 5 ستون 3 کتیبه‌ی بیستون ثبت است:

«پس از آن سپاه پارسی مستقر در کاخ، که پیش‌تر از یهودیه آمده بود، نسبت به من نافرمان شد». (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۵۰ و پاورقی)

همین که داریوش سپاه یهودی را که از اورشلیم به کمک او فرستاده اند، و چنان که خود نوشته، در حساس‌ترین نقطه، یعنی کاخ او به عنوان گارد حفاظتی مستقر بوده اند را، سپاه پارسی می‌خواند، خود به خود تکلیف این واژه را معلوم می‌کند، اما حقه‌بازان دغلی که خود را کتیبه‌خوان و شرق‌شناس و ایران‌شناس و زبان‌شناس و از این قبیل عنوان‌های قلابی می‌دانند، واژه‌ی کاملاً قابل فهم و آشنای «یدایا» در سطر بالا را، با وقاحت تمام، «انشان» خوانده و ثبت کرده‌اند!!!! آیا همین طفره زدن و تغییر نام، مشت آنان را نمی‌گشاید، آبروی‌شان را نمی‌ریزد و معلوم نمی‌کند که این به اصطلاح شرق‌شناسان یهود، خود به خوبی از اصل ماجرای قوم‌شان و کورش و داریوش باخبرند و آیا همین سطر کتیبه‌ی بیستون نشان نمی‌دهد که محافظان و نظامیان و سازمان‌دهندگان آن امپراتوری را، از میان قوم بنی‌اسرائیل می‌گزیده‌اند؟ و صحت ادعای مرا که می‌گویم این اسامی ساختگی است و جایگزین نام‌های یهودی کرده اند، اثبات نمی‌کند؟ آیا اشارات صریح تورات بر این که دانیال و نحیا و مردخای و عزرا، یعنی ربه‌های برجسته‌ی یهود، به زمان داریوش و خشایارشا، شخص دوم و در واقع کارگردان حکومت هخامنشی بوده‌اند، تصویر آن امپراتوری یهود ساخته را تکمیل نمی‌کند؟ آیا این سؤال برای باستان‌پرستان ما گشوده نیست که چه گونه ممکن است کورش در گل نبشته‌اش تلفظ درست انشان را بداند، اما داریوش آن را یدایا بخواند؟ و آیا سرانجام از میان این انبوه ایران‌شناسان سند ساز بی‌سواد و حيله‌گر، کسی آماده‌ی پاسخ‌گویی به این سئوالات عمده هست؟

باری، پس از سقوط هخامنشیان، به دست اسکندر نجات بخش و گریز بقایای آنان، به سرزمین بومی خود، یعنی سرزمین خزران و سدبستن اسکندر ذوالقرنین بر مسیر بازگشت آن‌ها، در دربند قفقاز، به تقاضای بومیان ایران، که عیناً با توضیح قرآن نیز منطبق است، طومار هخامنشیان و به دنبال آنان، طومار این واژه‌ی پارس، تا ظهور رضاشاه، در هم پیچیده شد.

از پس فرار وحشیان هخامنشی، به آن سوی کوه‌های قفقاز، تا ۸۰ سال پیش، که یهودیان، سپاه جدید شعوبیه را، برای ایجاد تفرقه در میان اقوام ایران و در میان ملت‌های منطقه، به میدان ایران فرستادند، هیچ سلسله و سلطان و سرداری، خود و سلسله‌اش را فارس نخوانده است، مدعی نبوده است که فارس‌ها تمدن و هستی و هویت ایرانیان را بنیان‌گذارده اند، نگفته است که دیگر اقوام ایران، از نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، باید که زیر دست فارس‌ها بمانند و در ۲۲۰۰ سال گذشته، هرگز صاحب اندیشه و قلم و مقامی، به سبب فارس بودن، بر خود نبالیده است و به آن سبب، امکانات این سرزمین را ملک طلق خویش نپنداشته است. در ایران، چه عرب حکومت کرده است و چه ترک و چه لر، حیات ملی ایرانیان، در روابط بسیار پیچیده و پنهان، در سایه‌ی رعایت فدرالیسمی نانوشته، اما پرتوان، تا زمان رضا شاه، با شاخص آشکار بقای ملی، ادامه داشته است.

گواهی تاریخ می‌گوید که از سلجوقیان و مغول و قاجار و از امویان و عباسیان و انبوه کارگزاران خلفای حاکم، و از نادر خان خراسانی، تا کریم خان لر، هرگز نکوشیده‌اند که ترکی و عربی و مغولی و فارسی را، به عنوان زبان رسمی و ملی جا بزنند و پیوسته نیازهای منشآت و علمی و دینی ایران، با کمک گرفتن از زبان توانای عرب، نیازهای احساسی و فراغتی، با سرودن شعر به مخلوطی از زبان فارسی و عربی، و روابط درونی اقوام و ایلات، با زبان‌های بومی گذشته است.

از زمان رضا شاه اطوارها و افتخارات قلابی هخامنشی خواهی و جدایی‌طلبی و زیاده‌جویی فارس‌ها را به جریان انداخته‌اند و لشکر فارس‌ها را به سرکوب سران اقوام و قبایلی فرستاده‌اند، که چند هزاره در هویت بومی خویش می‌زیستند و به ضرب و زور تفنگ، و با کمک روشن‌فکری نادان و ناتوان و مهمل باف سده‌ی اخیر، بدون هیچ‌محدوده و رعایتی، زبان و پوشش و آموزش آیکی و مفتخر و متکی به افسانه‌های شاهنامه و دیوان‌های شعر فارس‌ها را، جایگزین فرهنگ بسیار متنوع و غنی بومیان این سرزمین کرده‌اند. و از همان زمان، دیگر از آن فدرالیسم نانوشته، ولی مقدس و ملی، که بقای عمومی را تامین و تضمین کرده است، اثری نمی‌بینیم، همه مدعی یکدیگریم و در هر فرصت تاریخی، پیش و بیش از همه، به حساب کشتی قومی مشغول می‌شویم، که نمونه‌ی روشن آن را، در رخ داده‌های پس از انقلاب اخیر دیدیم و دیدیم که یک فرصت طلایی، برای همبستگی و بهره‌برداری از امکانات ملی را، مطالبات

سنیزه جویانه ی قومی، که عکس العمل طبیعی روش های فارس پرستانه ی پیشین، از زمان رضا شاه بود، به بی راهه برد .

اینک هرچند که سرسخت ترین فارس پرستان و افسانه ساز ترین هخامنشی خواهان، از قماش شعبانی و شاپور شهبازی و مشتی دیگر، هنوز می تازند، اطوارهای نوظهور و نژاد پرستانه ی باستان گرایان را، که یهودیان به رضا شاه و محمد رضا شاه دیکته کرده اند، در مراکز آموزشی و اداری به ذهن جوانان ما تزریق می کنند و با آموزه های شوونیستی، تاریخ را به کپک زدگی کشانده اند و با افیون قصه های شاهنامه ای تخیل کرده اند؛ اما وقت است که بر علیه این بدآموزی ها اقدام کنیم، این فرهنگ هنوز متکی به افتخارات دروغین ظاهرا ملی را، که مورخین فرمان بر کلیسا و کنیسه برای ما ساخته اند، به دور اندازیم، به خصلت های کهن ایرانیان پیش از داریوش بازگردیم، اتحادی رسمی و قانونی و برابر حقوق را پایه ریزیم و به نیازهای بومیان ایران توجه کنیم که صاحبان اصلی این سرزمین اند و ۷۰۰۰ سال است با این آب و خاک، بدون سنیزه ی ملی، و در نهایت صبوری، ساخته اند. این اصلی ترین و گشاده ترین دری است که برای عبور عمومی به آینده ی تابناک میهن مان باز می کنیم. و توأصوا بالحق و توأصوا بالصبر .